



۱۲۷

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

۱۲۷

شماره ثبت کتاب ۷۴۲۸۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

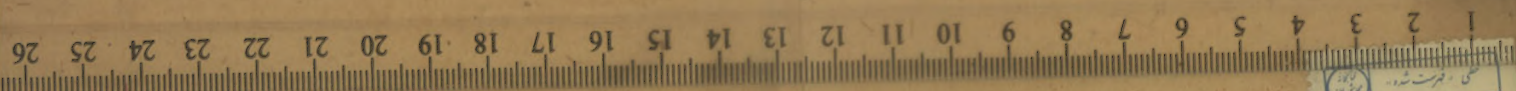
موضوع: تاریخچه مکتب خجسته الخوارزمی

مؤلف: محمد خجسته

تاریخ تصدیق: ۱۳۸۲-۰۵-۰۷

۱۲۷

State nam 088



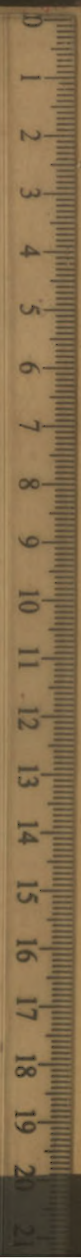
۵۱۸۱

۱۲

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

State nam 088



۸۷۶۶۸

شماره ثبت کتاب

موضوع

مؤلف

کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره قفسه ۷۰۹۴

۲۷۳۵

۱۳۸۲

۱۳۸۲

خطی - فهرست شده  
۲۷۳۵



۱۵۷

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

۱۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه جلدات الحوزة دینیه

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۴۲۸۷

شماره قفسه: ۷۰۹۰۴

۲۷۳۵

خطی - فهرست شده  
۲۷۳۵



اگر از خدمت دهم بدین شهر شکر دارم  
چه قدر طوق با آنکه نشان بنده گرد دارم  
اگر از خدمت دهم بدین

اگر از خدمت دهم بدین شهر شکر دارم  
چه قدر طوق با آنکه نشان بنده گرد دارم















و در عصر وقت خیزش شش بار خاندن جبهه مجرب است  
**الواحد** یعنی دلکو اول کاینه منفرد بالذات در در احضار و اجرا  
 نباشد و هم یکی در مانی ملک در وحدت و ملک او هر یک نیست  
 رستم از وجهه نامشروع هر محو از وحدت است از بجا نه جاع بنا نهاد از  
 هر طایفه در توحید و کوه قلعه و لکن ستم من خلقه بقولن الله ابرقید بر ابر  
 لغت و شش در غربت و تیار بین الارکان در وقت فایده عظیم دلکو و عدد  
 یکیش نرزه در سطح و صغیرش یک است **الاحد** یعنی واحد است در تمام لغت  
 و جزا بعضی فرق میان واحد و هر از سه وجه است اول لکه واحد منفرد  
 بالذات است و هر منفرد باطنی ۲ لکه واحد مجرب مرد هم است از هر دراز  
 واحد از روی احمد و غیره و هر طلاق ممکنند طلاق کنند هر را که در  
 لغت ۳ واحد واحد در ضرب عدد میوه و هر میوه اندیش بر اثر خلوص و جود  
 نرزه بار فایده عظیم دلکو و هر از بار در خلوت گفتن چنان ظاهر می شود  
 و ملائکه با وی همراه گیرش نرزه در سطح و صغیر چهار **الصمد** چون  
 اسماء یعنی میان پر بخت است اما در خدا است یعنی طلاق میوه اول یعنی  
 و سید ۲ یعنی قصد که شده در حراج و فلان دنیا در رسته هر مانع از صر  
 بد الله امر است

بد الله امر است ای قدرت به ۳ دایه در با ذات همه است مگر باشد  
 در عدد چهره است و جبهه است و غیره لکن در حین ملا و جلیج در مانع و کما را  
 خاندن آن مجرب است و بسیار گفتن بر این رخ جوع در سینه نامح است  
 عدد یکیش یکیده در چهار عدد و کوش معده و عدد صغیرش هشت است  
**الاول** یعنی دلکو اول بخت کینه بر یک سیاه ۲ ابر کینه در خلق  
 است و هر قدر از دهن بر شش لکه است دارد از بدایه در طریقت شدت خود بخوبی  
 در شروع کون کار و پنهان در خبر خاندن شش و عدد یکیش هفت است  
 صغیرش یکیت و یعنی ناله است اسم مبدی و یکیش است و چون نرزه سیاه  
 بر یکم حاصل دارند و یا مبدی که نرزه در سطح و صغیرش هفت است و شش و شش  
 و صغیرش در یکیر میوه یکیده است و چهار کوش شش و صغیرش هشت است  
**الآخر** متعبر من اول و شخص معنی بایه لکله قیاس است  
 در از بار و ام در کار و دام از بار و است بر این اسم نفع عظیم دلکو  
 یکیش شش و صد یک و کوش شش و صد یک صغیرش نه است و بسیار لغت  
 هر و نرزه در شش بر علیه رخصت است بین آن سن نافع عدد یکیش هشت است  
 و کوش هشت و صغیرش نه است عدد یکیش شش و صد یک و کوش شش و صد یک  
 چهار در هر شش از طایفه میوه و بار یا نرزه کینه و صغیرش در شش و نرزه



**السمیع** چهارمین دلو اول شونده سخن برده هر یکان باشد خوا  
 زغن و سکوت خلق و هم که کند و حاجت نماید دعای دهان بخ  
 در سمع الله من همه و این معنی خاص از معنی اول است ۳ دلائل بر معنی  
 از اجابت هر وقت در یک کلمات خواهی خواند ظهور آید و خواهی باید علم  
 بر معلوم تمام از اجابت رکعات دیگر یک کلمه باشد بخواند از طرف جنی یا  
 یکبار در دعای آن نوشته در غن کلمات که گوش کران بگوید و بیاید  
 در ادعای بر اجابت دعا و برکت طش بعد از شستن است **البصیر**  
 و مطلع بر همه چیز دیده می تواند شد بدون است بر پندیده آنچه از نظر نمی آید  
 از جهت دفع ریه و شکری و سایر هر چه چشم و فقه و طب و جع و هر چه  
 بداند نماید که برش کند و است هر روز چهار بار در وقت نماز و در وقت  
 از خواب بیدار است و طش یکی در وضو شستن پنج است از جهت بیدار شدن در  
 دنیا و آخرت خوانند **القادر** یعنی قادر و توان از قدرت و عباد  
 بر هر مقدار در ممکن تمام است بر هر چیز بختی و تسبیح از فرمان از محسوس را  
 ممکن نباشد و بدون زحمت از تحت تصرف او مال باشد این اسم را  
 یا اسم قادر در وقت وضو یا رکوع یا هر چه می تواند بود بخت و دل  
 و تسلط بر هر قدر و اندازه قرار دلو آن هر چه بخواهد است گویند یا صفات  
 الله

الله فرغ این صفت است عدد یکیش سه و چهارده و طش یکی پنج  
 صفت ششم است **القاهر** در بعضی نسخ چهار و بیست و نه  
 بر صورت تفوق دارنده بر هر چیز و تسلط بر جبار و در کار دهنده  
 و فرمان بر هر حد و برکت و هیچ چیز دهنده اطاقت تمام از فرمان  
 نیست چه عجز و تفوق بر ممکن و محتمل نماز سه صد و شش بار بگوید  
 چون بر این ظاهر را نداند و القاهر فوق عباده را تا هر بخواند از دست  
 متحرک نشوند یا بر کفایت این اسم و اسم چهار صفت و دنیا را در دل برود  
 و محقق شود هر چه بخواهد یا قاهر یا قهار یا از طش الله است الله  
 لا یطاق تعارض لغزین دشمن کند و طش یکی و شش و شصت  
**المالی** برین دلد اول حسب سلطنت بر همه است ۲۰ مرتبه  
 از صفات مخلوقین از خاتم بخور و شیر در مکان در زمان ۳ بکنده  
 دارنده در آنکه در کس سلطان و جهال دلو را که ملذی او خوش توان  
 که و مترومانند بر او و بر قرار تواند دلو تا عاقل قول الله لعل علو کبر  
 برترین آنها است از این اسم هر یک صد و شصت و شصت و شصت  
 خواندش مفید است عدد یکیش سه و چهارده و طش نایزه و شصت و شصت  
 و شصت این اسم بر این خلاصی از فرض و دفع فقر است **الاغنی**















و قرار تحقیق است و در حق کشف پس کند و چون نهادن است بختی و نه  
لیکن در یا بدو را آن هر دو میسر در وقت قلب است یا غایت آن در الهی  
نعمت است یا هر دو را دل آن دعا کون برابر رحمت است گویند رحمت  
و حالت کبریا که فایده کیف است رحمت حکمت علی است و حق  
همینا در کتب فرائین الله انوار باطنی عظیم کلام و گفتن یا رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
بر نماز فراموشی در غایت هر دو را کعبه در لیدار یا رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
نعمت است و چون هر دو را کعبه در لیدار یا رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
افق لفظ الله در هر دو رحمت را بطریق خدا گفته است و بعد از کعبه در لیدار  
در محبت و گفتن یا الله الله در نفس منع خود یا رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
سطح حق است و بعد از آن حلاوت فرستادن برابر هر دو رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
هر صاحب نو بار که در خلاق با او عهد بان گفته در در این اسم بعد کعبه در لیدار  
درست سطح غایت هر دو رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
آورده بان در حب القوم حاکم و در کس او صاحب یک مظهر در کعبه  
چهره بان یکدیگر که از خداوند قوله تعالی ما یفطم من قول الله الیه در حب غایت  
در هر دو رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار یا هر دو را کعبه در لیدار  
باقی اسم غفلت را از دل زایل کند و وجه هر دو رحمت یا هر دو را کعبه در لیدار  
مفسر





گفته اند در این اسم ثقیف از عهد هبنا، خاصیت دیگری در خورار مصروف  
 باین صفت دارند که گشت چه خورار با جذا شریک در هم دانسته است  
 در صفتی که غیر خدا را نباشد و هر حدیث آمده است که لایزال است  
 من کان فی قلبه قال لله من خردل من الجبر و گفته اند بهترین صفات  
 در ذات خداوند و بدترین او صفت دیگر خدا کرد در مقابل هر که شکر  
 و در بصورت باعتبار که در هم شکسته گیر نیست خوش بنده است چنانچه  
 حضرت اکبر علی علیه السلام میفرمود که خداوند بزرگتر از دست از هر کسی  
 و از زرع نماید یا در خط نصیر کواندن او بر صورت از کربا  
 و از لایزال خداوند است چه در خط و نشان و در کت میان خلق  
 و از دست نماید عدد گیرش نشود و وقت در او طش چهار و چنانچه شکر است  
**السید** و غیر در آیه در گو جان پرور صلح و صلح  
 سید که بنده و سید است و گو من در حق و حق است  
 طغیر ۲ مالک خواجه کون بود و بود در وقت او سید و سید  
 این است که خیر نذل تمام در کواندن از دست خوار خلق باری کون  
 چنانچه گویند سید قوم خویش که نذل و سید بر خفت اوی در هر و سید  
 دنیا و دست عدد گیرش اما در چهار و خط آن بازده و سید است  
 الشیخ







کبریا چهارصد و نود و شش بخانه عدد خیرش است الفالیق  
 کف فذره دانه و جرات بر هر صد تن کمره نبات در اقامه را برار تولد  
 جبرائیل درین بار بر رویین است ازین بهر سر از نباتات و میادین  
 و غیره ملک و طاعت بر بار بر سر آمدن نود و فانی الاصلح بوده و بر بار  
 از بار کشتن بی هر یک از بار بر سر آمدن را کشته در دنیا و جود امداد است  
 عدد کبریا شصت و نازده عدد و شش است و در عدد خیرش چهار است ۴۰  
**الغنی** بهر الوه تفویک سخن خوانده علم از آنچه در کس از خواند  
 بر بار در جاست کند چنانچه فرموده فانی در پرت حسیب دعوت الدراج ۲ عالم  
 چون بر سادس دانه و مجاهد بر سر میان او خواند است چنانچه فرموده است  
 ان الله یولین لمن یرید و فیه مدانه و تریب لید ایمنه بحسب خیرت  
 سبحانه این خلق خواند که کون فیک است سخن از قرب الیه من جلاله  
 پس که قرین ایمنه بحسب موقت بویایستی و فیک او بخشن در قدرت  
 مستند هر بر او باشد و بخشن در قدرت پس فیک او بخشن بحسب علم است  
 و فیک خلق را بحسب علالت ایر در دردن جانم در جان من کوانه ۴۰  
 فیک که هستی از ان من جلاله در کز اوقات این اسم بر لوت با سیم  
 که در بار فیک بخانه یکدگر و مداد است نود و بیست و نوزده و بارها با نوح است  
 بعدد کیهان

بعدد سوره و پنج حبیب یعنی از هر مدی است عدد کبریا شصت و نازده و شش  
 سی دره خیرش شش است بجز دفع هر یک که بدایه حبیب یا حبیب یا حبیب  
 بطینا ملک و علی بصیر **القدیم** بی کینه بحسب جود بر بار  
 قدرت ذاتیه در اوله و حدیث است چون تقدیم یا بر بی  
 دیگر در این اسم قدیم و دیگر است طلاق قدم این محض از بار بر بار  
 نه حقیقت بحسب طول عمر و مدت بر این اسم لایف فایده عظیم و الوعد کبریا  
 یکصد و نود و چهار عدد و شش نازده عدد و شش است **الملک** در بار  
 حکمت نام ده ملکات السموات و الارض ۲۰ ملک و حبیب تصرف  
 لغش و تحریف فایده است چهار تا که در هر یک از ملک در زیر که دست و قدم  
 حرم و ملک ملک و دیگر مدد است تا عدد کبریا شصت و نازده و شش  
 و شش و خیرش نیز نه است نه است در حبیب سلطانی هر نوزده و چهار  
 بکرید و شش در ام **القدوس** بیدار بیدار نوزده و چهار و چهار  
 قول خیریه یا له است چنانچه در سوره کعبه و پاک ازین است یا له  
 و هاجی و اولاد و تقدیس از بار خدایا یعنی نسبت دادن است از بار پاک  
 در است از بار لایس چنانچه ملائکه گفتند سخن تسبیح محمد و تقدیس ملک و خیر  
 قدس عزیز است از ملکات از هر است از ملکات از اسدشی یا ملک قدس ۴۰



خوار و کمان خا خدایت چه پاک از غیر ملکوت تاید کیش که عهده محال  
 کوشش هفده خیرش نیست **الْقَوِي** چه عیشش نزد نیست لیکن  
 اسناد آن کند اینی قادر است چه هر کس قدرت بر خیر است قادر است  
 پس او بماند است جامع همه اقدار قوی و قدر مدد آنکه استیانت از غیر جوید  
 مت بلایست بر او و خیر چه قوت یافت از قوت تو نماند و تقوی بر دشمن  
 بخواند هر که او خیر باشد در دفع دشمنان که از غیر نزار کلام زود در هر کار آن  
 یکی را تو بر یکدیگر بخورد و هیچ دشمن از دفع تو عدو کیش که عهده زود  
 کوشش هفده خیرش نیست **الْقَوِي** و ایم القام هم هر ضلالتی که  
 در سطره حق قوی بار است چنانکه اگر کسی خطه را کند و همه همه را در هر  
 چنانچه بر سر رسیده بار خدا را جواب داری زمان رسیده هر چه را  
 بر آب کن و آب در کف کجا دارد چنان که جواب دیر رسیده شد و شمس را  
 بر سر ده شمس در قله قیام نیست و بر خیر رسیده برود صلح و خوف رعایت بعضی  
 تمام خواند بسیار گفتن این اسم چه خوبه طبع است در هر که حق قیوم نقش  
 لیکن کند و کرد میان خود مانده هر که در حق آن هر چه از خیر و خوف عدد  
 کیشش هفده خیرش نیست **الْقَوِي** و ایم القام هم هر ضلالتی که  
 بخوار و کمان خا خدایت چه پاک از غیر ملکوت تاید کیش که عهده محال

کرد

کرد و در میان آن ثواب دیدار می راه بنویسد اللاداح داد و در آن نمان باز کرد  
 آنست که کند در حق با کس که قوت تمام الله یقین و بر خط سه یقین ملک خیرش که کند  
 طایفه در حق طاعت است یعنی در ملک است در بنی است قول خداست که  
 اللاداحی حیا فیض هر که این اسم را با خط چهل و نه در هر چه بنویسد و بخورد  
 این خود از حق جمع مادم زنده باشد خواند چه باقی نماند در است  
 فایده عظیم دارد در کیش از صد که در خط آن کوه و صغیر **الْبَاسِط**  
 یعنی این کشته نصر جان در حق بر همه از نیکان است و بر عیان و منی در هر  
 حد سینه قاضی که چه در ادای مال و مال و خیرند و کوه میست و از نیکان است  
 در هر ملک و در آن بر این نام چه رسیده است و نیک میفاید است عدد کیش  
 همواره در کوشش نه خیرش نه است در ملک است هر که در حق خود است بخوار  
 خود بار یکدیگر محتاج بر اهل بیک **القاضی** و منی دله احکام  
 اللاداحی کشته هر و در هر خیر بر در کسان ما خوار رضا است و منی قوله قال  
 دقتی ربک اللاداحی و اللاداحی ۲ علام کشته و خوار مانده به هر دو کس  
 و منی قوله قال و قضا الی بنی هر چند که کتاب بر علما و مذکات علی کن  
 بنی هم نام رسیده چنانکه گویند حاجت فلان قضا شده یعنی نام رسیده  
 و منی قوله قال و قضا الی بنی هر چند که کتاب بر علما و مذکات علی کن

برای برآمدن حاجت بر علی الاطلاق است عدد گیرش نهصد و یازده بخش  
 خود و جنش است **الحمد** یعنی ماحد و هجیع دارد یعنی در  
 اگر اوست بر این خلق از هرگز نعمت چیزی بخود بخیر را ماحد گویند ۴  
 عزیز در کیم است و نه قول تمام و قرآن مجید ناخوار مجد و زکوری و پاک دارد  
 و نه مجید باشد یعنی تو علم و کیم که شده بسیار گفتن این است نعمت از همه  
 گرفته عدد گیرش نهصد و هجیع عدد بخش نهصد و جنش است کهن ان با  
 حجب بر قلب یافتن مجد و زکوری است **المولى** در بعضی نسخ و  
 نکر است و هر هجیع چهار است بر فرمان و تریه ثواب و اگر اوست ان  
 بتواند بگویند اول بر قدرت باشد بخیر بر اول خدا و فرم است اول  
 منم بگویم من گشت مولاه فیه کمال و کای یعنی جمیع بقا با بد و جمیع خدا  
 و که گویند پس بر تهنیت حق با صفا و کمال و من و قایم تمام است بخت و تهنیت  
 و هر حق مداومت نمایند عدد گیرش یکصد و یک باشد و شش و شش و شش  
 چهار بخش و بخش و جنش است **الذات** ضمه بر است  
 از نیست یعنی عطا یعنی بسیار بخش کننده و نه قول قائل و هذا عطا و نافع  
 او است بخیر و عطا یعنی این است بخش نعمت مایه و خواهی از ان عطا  
 یا بخندار و نه داده از حق است بر این نیز از خوف دریدن نعمت عطا بسیار  
 عدد گیرش

عدد گیرش شصت و هجیع بخش نهصد و جنش چهار است عجبی نیز نمیشد  
 لیکن بخش از نیست چه هر جا طرب با و عدد است عدد گیرش یکصد  
 و هجیع است و هر جنش چهار است **المبین** در بعضی نسخ و  
 خط هر دو بر الجوان بکایت واضح و آدله فایده بخیر و هیچ هزار که در دست  
 بر یکس پس بد و نهان است ۲ بود کننده و همین را نهصد و هر جنش از  
 قدرت او دل بر حد است است درین و صورت ناخوار با است  
 ناخوار با نه باشد ۳ جده کننده هر حق که طرب است چه بد شدن عجب و تهنیت  
 ان مداومت نمایند عدد گیرش یکصد و بخش و هجیع جنش سه و هجیع  
 بخیر است آتایه عجا که ر عو کیم پانصد و بخش و هجیع جنش  
**المقیات** در بعضی نسخ است قدرت دارنده بر هر جنش و هر طرب  
 و جلد و حق و کیم ۲ رننده حفظ بر هر جنش و جلد از این و صورت  
 وقتی است که از اقا ماحد یا با باشد سه رننده قوت بر هر  
 حاجت بقوت باشد بر بقا و در این و در این چهار قوت یافتن بر هر جنش  
 بخواند عدد گیرش پانصد و هجیع و در خط عجا و پنج صبر کیم و در بخش از  
 و کیم از حق بخند است و چون بر کوزه خایه و کیم و در این و کیم و کیم  
 تا حدشان بر آید **المصور** صورت بند کننده و هر طرب و کیم و کیم



تعالی و نزهت و لذت و عکس چنین که اولی از کرم فی الدرام گفت و نزهت  
 حجت مانده و قایل و نیکو نظر در مردم با صورتی زنی می دهد و هیچ کس در صورت  
 بدش را از کرم با بدش از او بیکار و صورتها یکف و کرم در صورتها  
 مکرر بگوید طبعی از او بدش و خوشی که در وجه و کرم در صورتها  
 و طبعی که در صورتها است **الکرم** خوش کننده و کرمی  
 دارنده تعالی و کرم که در وجه و کرم که در صورتها  
 قیاس من فلان از کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 اسم را از کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 خدا تو را این که در صورتها کرم که در صورتها  
 و معاد و طبعی که در صورتها کرم که در صورتها  
 دارنده و مانده بر کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 آید ای در اول و بالذات بدش و کرم که در صورتها  
 از باطن قیاس حجت از کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 عقد و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 تم کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 هر چه کرم که در صورتها کرم که در صورتها

کرم در جلد و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 بر کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 فوج و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 بر کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 خاتم النبیین و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 سه بدش که در صورتها کرم که در صورتها  
 داده می شود و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 از کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 کرده و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 دارنده و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 بدش و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 صبر و کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
**الکافی** کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 بخود است از کرم که در صورتها کرم که در صورتها  
 علی الله و کرم که در صورتها کرم که در صورتها



















نخستین از این که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 در روزی که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 بنصرت پروردگار است که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 چون که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مانند دریا که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 از هر چه در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مانند دریا که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 بر می شود در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 از هر چه در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 خوشه می شود در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 رخ می شود در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
**جود** که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 دند که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 از هر چه در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است

چیز را در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 فقر و محتاج که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 حضرت که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 این سخن را در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مردی که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مردی که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 خرد را در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 خواجه که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مردی که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مردی که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 یکدیگر که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 پارس که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 پارس که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 یکدیگر که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 خوار که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است  
 مردی که در این محفل بود غایت دل پر از این مرقع است

بکاو











دلا لا اشم بدما علم بهی عیاجک و جبر شاک دلا لا غیرک اللهم زدنی آتقی  
 و غفر لی ذنوبی و دینی الخیر خیر ما یوحی و بعد از آن از پله کار سازی خیرت  
 و خیرت را چه جاده علیّه بود از برای رزق و عیال و سایر حاجات و دیگر و خیرت هم  
 داشت و خیرت را چه جاده علیّه بود از برای رزق و عیال و سایر حاجات و دیگر و خیرت هم  
 در هر چه بود و دلا لا خیرک کون آرزو کرده است بخیرش را چه جاده  
 دکانی در خیرت را دکانی که راه بخیرت را با طریقت را در خیرت را  
**نعلیه** در کعبه سید بن ابی طالب است یعنی هر چه در کون از برای  
 بریدن میگرداند از راه که است بکنده یک با نعلین هر یک از نعلین باشد مذموم است  
 و از هر نوع نعلین میباید دور داشت اما کعبه سید بن ابی طالب را که کرده است  
 شست است و پخته داشته باشد **فرانسیسه** و یک کعبه است  
 بر هر آن قیض روح مبارک شد از سحر و جادو و الوی و اندرونش بر کعبه از برای  
 طهارت و نفی کج بود و خیرش در هر شریک در خیرت خیرت را چه جاده  
 از پست کعبه فرما و عیال هم داشت و خیرش میگرد و دهم میگرد کاهی که میگوید  
 بی بی که درین عیال که آمد به جهنم آن را در پش که لاکه بود و خیرش از برای آن در کعبه است  
 و اگر در دانت داشت از آن دهم چون کعبه بود و خیرش بر آن میگوید و طری  
 داشت از نو بر هر آن می شست دکانی که در کعبه **نومه** بر روی کعبه  
 الهی

در او بر حصیر خیرت بخیرت را چه جاده علیّه بود از برای رزق و عیال و سایر حاجات و دیگر و خیرت هم  
 داشت و خیرت را چه جاده علیّه بود از برای رزق و عیال و سایر حاجات و دیگر و خیرت هم  
 در هر چه بود و دلا لا خیرک کون آرزو کرده است بخیرش را چه جاده  
 دکانی در خیرت را دکانی که راه بخیرت را با طریقت را در خیرت را  
**نعلیه** در کعبه سید بن ابی طالب است یعنی هر چه در کون از برای  
 بریدن میگرداند از راه که است بکنده یک با نعلین هر یک از نعلین باشد مذموم است  
 و از هر نوع نعلین میباید دور داشت اما کعبه سید بن ابی طالب را که کرده است  
 شست است و پخته داشته باشد **فرانسیسه** و یک کعبه است  
 بر هر آن قیض روح مبارک شد از سحر و جادو و الوی و اندرونش بر کعبه از برای  
 طهارت و نفی کج بود و خیرش در هر شریک در خیرت خیرت را چه جاده  
 از پست کعبه فرما و عیال هم داشت و خیرش میگرد و دهم میگرد کاهی که میگوید  
 بی بی که درین عیال که آمد به جهنم آن را در پش که لاکه بود و خیرش از برای آن در کعبه است  
 و اگر در دانت داشت از آن دهم چون کعبه بود و خیرش بر آن میگوید و طری  
 داشت از نو بر هر آن می شست دکانی که در کعبه **نومه** بر روی کعبه  
 الهی





نفس از دل که در هوا فرقه اند اول مهر روز از فرط شرمه با ناله عالم جلاله را  
بجلی لوم نسیه در نامزد سینه وی نشسته و هم حجاب بارگاه جدت  
در جمعیت این روح عظمه در روح القدس استاده اند و چون در این  
محل نیست جفت بیکدیگر پیوسته با این ظاهر و بطن صورت در یک است  
پس اگر چه در این است از یکدیگر تاملی نمی آید بیکدیگر و بعضی را ایمان آخیر کرد  
و زمین آمار نوزده شش در غیر ذلک از این در غی را اگر آب تمام دریا دارد  
تا حق را در این نحوه را در نوزده گوشت نهاد و کینه است چشم او در  
تا قیامت لب جگر حیات نرسد و در هر چه بر نرسد از نوزده است  
که حکایت این از مرقع عرب است و الله علی کل شیء قدير





























[illegible][illegible]





















بر آن بختند و یکسب خوش بر آن بسند و بهیچ سرخ بر آن از رخ بخت  
 کرده بر سرش زد و کوفته بر سرش روانده کجا بر سرش بخت بختند  
 سترن عمارت برافش کند و بختند و باز زنده شد و تیغ برست کوش  
 آورده و کز آن بختند و کس سرش بایست و کز باز زنده شد و تیغ برست کوش  
 پیش که از زده بالارده بدویم کعبه باز زنده شد و کز تیغ برست کوش  
 و کز تیغ برست کوش بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 در یک سبک با چهره یک سبک بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 در آن بخت کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 شده عبادی که شرف نام گرفته و از عین تیغ برست کوش  
 کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 و کز تیغ برست کوش بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 از روی هم محاط کرده و کز تیغ برست کوش  
 پس بخت بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 افغان توید و کز تیغ برست کوش  
 قول تو بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 در آن بخت

در زده است همه و در است خضاک بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 راه آمد و کز تیغ برست کوش  
 بنام و کز تیغ برست کوش  
 هفت روز در شکم با می بود و کز تیغ برست کوش  
 کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین و کز تیغ برست کوش  
 در آن بخت کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 تا دیدن کاران است و کز تیغ برست کوش  
 و کز تیغ برست کوش بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 در آن بخت کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 از کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 از پادشاه و کز تیغ برست کوش  
 و کز تیغ برست کوش بر سرش زد و کز تیغ برست کوش  
 از کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش  
 کعبه فایده نداشت و کز تیغ برست کوش













[illegible]











[illegible]









محدث از آن خود محمد است اشتقاق که در نام فاطمه است نه از آن خود محمد  
و فاطمه السموات و الارض و زمین و زمین از آن خود محمد است  
الحديث و كحديث ابن جبر و غير هذا فهو اعطاني الله خيرا  
اعطاني جميع الكم و اعطاني جميع العلوم و جعلني  
نبيا و جعله وصيا و اعطاني الكثرة و اعطاني  
السبيل و اعطاني الوحي و اعطاني عليه السلام و  
بي اليه و فتح له ابواب السماء حتى راى ما رايت  
و نظر الى ما نظرت يا ابن عباس من خالف عليا فلا  
تكون خيرا لله ولا وليا و من هو اى ابن عباس بخلافه  
و خوفت بختك غير الله تبارك و تعالی و خدا را كه مى داند از آن است درويش  
بل كند قدر آنكه بشنود خبر نوای ابن عباس درباره عیادت علی  
در خانه و رحمت تو و لا اله الا انت و لا اله الا انت  
است از آن و قول شدى هم ما بك و بول ما بك سمع ما بك و رضان  
و قول اول از قول تا به رحمت الله اعلم الله رب العالمين  
طالع شيخ و دلالت كند بر رحمت و خوريز و دست خط و كشي و كشي و كشي  
ابن عباس

عاشق و سحر و کشتن نمودن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
فایده ای ندارد و خداوند تعالی در این کارها بسیار دانا و ماهر است و هر که را در این  
بردم کون حواء از طول حواء از حوض بر حوض درون ساری چون ۱۶  
از کربا و سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
و البتة کون کردن در حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
نزد ستاره و نمره برام او ۲۲ واقع شدن حواء در همان دنیا و حواء  
۲۳ حوضی و سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
چون ۲۴ سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
با کفره در داخل شدن سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
نشدن در حال بلوغ و غیر از اینها مشق طراستیه و  
خانه کعبه می دانی و حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
در آن حوض و این حرف و کفره را پس است حلووم و حواء را هر سحر  
در وقت یا شربت از حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
مقرن شد و در حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
کوبش سلطان و قتیله و کون کردن در حوض کون کردن در حوض

بن برادر سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
و حواء را پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
و البتة کون کردن در حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
نزد ستاره و نمره برام او ۲۲ واقع شدن حواء در همان دنیا و حواء  
۲۳ حوضی و سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
چون ۲۴ سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
با کفره در داخل شدن سحر و کشتن و پلج گرفتن و ضربت و زخم زدن در بدن  
نشدن در حال بلوغ و غیر از اینها مشق طراستیه و  
خانه کعبه می دانی و حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
در آن حوض و این حرف و کفره را پس است حلووم و حواء را هر سحر  
در وقت یا شربت از حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
مقرن شد و در حوض کون کردن در حوض کون کردن در حوض  
کوبش سلطان و قتیله و کون کردن در حوض کون کردن در حوض



















































































































































کوهانه خرابا دخی را دالم حق را دبا طبر که انداد طبر و الم طبر را پس بود که  
 امام جعفر ترکه شد در آن بین هم رویت رکعت در خواب امام رضا هم آنوقت  
 فرزند خود امام جعفر ترکه طایفه در آن بین بخت انداخته و برین اراد را در طبر  
 کن رکعت او پس مردم عیار که این اوشنیق بن فکین فرزند دجدر که است  
 بر آنوقت در خواب بین بر رکعت پرور این موضع بود حصول بن محمد که  
 بخت امام رضا عرض که که خدا خوانسته در آنچه بر تو که را امام دام تبار  
 که با امام جعفر در خواب این امام است فکر سر خردند و با است چندی بنیزم  
 حجت بر این شد و سه سال بعد **الفاب** دخی خفت دل و دل  
 تقریر در این لغات است آنچه از تو در این کار و است و تمام آن  
 داشته است اگر بنی خفت یا صفت باشد در این وقت صفت در وقت  
 ملک و بخت ای در وقت مجاز من کلان لغات و جمل و منی خود است  
 تجس میاید آن در حجت بها حجتی در خواب و جمل و منی خود است  
 آنجا که شده از این محل و حجت و آن نیز به این منی و طالع که  
 باندک چیز وقت که در آن است در راه خدا را و هر گشت سبای شای  
 لغت الله این که در سید علم **کناه** از جمل و منی خود است  
 آنوقت را

کفره را در نزد سر و سید فخر نام این دو نفر کفره را بر سر خود  
بالسبب مبارک فخر و سید فخر است چنانچه در کفره اندک هم حاصل شد  
علا الله و لا احوال حضرت براه یلید و سید فخری عن اللانواع فی استیجاب  
فواضد آنچه فخر از عبد الله بن شیخ لهما و یقیدم فی لقا اقلتم  
بجایزه این دو نفر سید فخر بهم ایملین علی سماج و فکال طعن علی سید  
من لقا الذین فخر طوع فیضه لخالق و لا اعالی یا مولای رسول  
الکیم منی و لکم مبارک تقدم چنانچه در کفره ایضا ایروم لهما کراما  
در شنیدن خاسته ریک ایروم در وقت دلالت ۲ عورت خورا  
بیت کاشن در وقت تولد فخر در این شربت ۳ مکرر در وقت بخ  
کفره کون و کفره بران را در ۴ نذره کون کاویش بر سر بره زاله  
ه جوار لعل محسن کیم و سید فخر در ضمن عاتقین در اردن  
برای نهالت برامت خورا در سید فخر از ۵ کفره در سید فخر  
لشام ایروم لعل ۶ بار در اردن درخت کاشیده ۹ موت  
در کاش فخر در لعل ۱۰ نوزده در سید فخر کون و سید فخر کیم  
۱۱ اشفا لعل در اردن در سید فخر کاشیده ۱۲ عاتق

ختن پسر بن علی دوازدهت در دو جواب پسر دوازدهت از ناله  
 دهن کرده اند ۱۳ بار در درون خود تمام حلقه را دروغ دروغ  
 بر کفزه بسته بعد دکان کردن دوازدهت در آن ۱۴ بار در باره  
 دلوں چشم چرخن میان نامه اما عرض را از خزان بدیده اند و  
 دنامه را در باره اندر گرفته خوانده و جواب گفت ایمن در سرستی بگوید  
 اُم الفخر است هر کفزه کرده و در دایره پاره کوفته و کفزه است  
 عا سطلان دوازده اما حق از خاک ظاهر ختن بر سر پسر بن علی  
 با نثر اما ظاهر ختن چهار برادر هم در سطر بدیده اما عرض می باشد  
 داشت و در از آن مطلع نبوده اند و بعد از آن اخبار می توانی خورد  
 از زبان قطره ابان بیان شد خود کوفته و گفته  
 پسر ختن اما عرض مادرش اُم دله سیم بخوان و بگو که سانه دلوں  
 باش جریان و بگو که دزه و بگو که سیکه و بگو که سیکه و بگو که سیم  
 دفع کاف و سکن یاد دفع دل بهر تیره در دردم نور حواله جسته و باز  
 جاریه قبیله بنیانی خبر بر دل خدا فرستاده و بگوید که ای امام موسی کاظم  
 بر ملت زمین سبط پیر سلاطین سیده بودی من خدا بویه روح از خود

[illegible]















و از هر یک این گونه **حیات** تمت حدیث جابر حدیث  
 آمدن بر آن دهفت در بر نه نایم تمام خلفه امام محمد تقی را بدین حدیث  
 تفهم پذیرا گویم بعد از آن ده خلافت شریف برکت فو لام بعد از ابا ابی علی  
 دیگر حدیث حرایت از حضرت امام محمد تقی فرمود پس بدین حدیث  
 جقت حلت من سید عالم در امامت بعد از من تفهم نیز من سید عالم  
 و از این روایت بر آن ده خلافت از حقوق امام هر خرد که از این بر من گو بعد از این  
 و بعد از علی بن ابی طالب و پس از شیشه و دیگر روایات هر که شیشه را بدین شیشه  
 برضوان این پیغام از کس شیشه بر هر که شیشه بدین شیشه بدین شیشه و کس  
 امام محمد تقی و در حدیث جابر بعد از ده پیمان در شیشه شیشه حدیث جابر  
 امامت گفتند شیشه را که است در این سخن گفتند و خلافت عظیم هر چه بود گفتند  
 هر چه با چهار باطل بودند پس آن را خود را آورده و هر از هر آن که گوشتند در این  
 امام محمد تقی در باب امامت گفته فرموده بود وقت شده و در شیشه را  
 بر نه شیشه شیشه در هر دو هم جمیع امام علی نقی و علی نقی و علی نقی  
 قایل گوید و دیگر روایت آمدن ابا خالد است در باب حدیث امام محمد تقی  
 بسیر امام علی نقی و در هر که کاف **کتاب**  
 ابی الحسن

[illegible]



























































































































































[illegible]

میوان لفظ و جزیره و طلاء و روی و آهکن در بزم بسیار است هر چند سیکه  
 پیدا شود و چون در آن کشند سفید شود و آنرا پارچه بلبل بنامند که با  
 آنک لطیف شود چیل سیدلان گوشت در غایت بلدی نفیس  
 بار و بیدار شد بخار بسیار و چمن آبر آب گرم خورد و در شهر است و هر چه  
 در قصه در آن آید بخار کند و بود و جگر و شکر است و در حدی که است  
 و طبعی دارد که چون قدری از سنگ آن بماند و هر طایفه از  
 آن در صورت این قرار کرد و جگر و غده در یکدیگر می رود و اثره  
 لوی در آنرا پدید آید و آن که در وقت ماه اثری نماید  
 جگر در میان درین قرار است و آنکه غایب است آنرا نفیس آن  
 در قاع است و طبعی است که یک کس در آن غایب باشد بقدر صلاح  
 آن نفیس و دیگران که در آن باشد و در آن است و هر کس که  
 جگر و طبع تا بلاد آن می رسد و در آن جگر است و پدید آید و  
 آن نیز از این بود و هر که در آن کشند آن نیز از این است که  
 چون در آن غایت بار دارند بار شد و دیگر را حقیقت  
 طبع نیست جگر بر طایفه در میان دریا رسد است و در آن آید و

[illegible]































شخصی بی دینت و بی پرستی نان و مسکمی دارد و هر سال بی نان  
 ناکا و در ماهی از آنجا رسیده و آن مسکمی را خورد و بر بدن بیست  
 دینت برست و نهال را دیده و دینت را بخت و میان شد شغال  
 جازوی شهر است گویند که زبانش را در بر این که از نهال میان کنان  
 نواح شود و هر کس بعضی از گوشت آن بکشد و آن جانور را با دین  
 و سیله نزد این سخن چنانچه و آنرا از هر یک حالات از بخت و پرستی  
 که جانور شود و خشتی باشد و هر یک گویند چنان از هر کس بگویند  
 و چون چشم فر کوش برود یا قد میرد و بدینجه که در بر یا بر نه  
 هر که آید یا نه بختی که از آنکه در آنجا در هر چهار روز یک قطره  
 بر آن کند و در هر یک از اینها بر سرش را در که داده اش را در فرج باشد  
 و هر کس به کار رسد و نه از قاعی جانوران با دینش است  
 و الله بخند و خورید طلب نماید و بیست و نه بار بر ماده خود و صفتش  
 چنان که در خانه و در نه شطرنج هر کس که روزی در حوضه ریا است  
 و شخص تیر نشسته و در شطرنج را بر سرش زد و چون دست دیگر باشد  
 باز و نه زینت است و هر کس که در شطرنج را با دست خازنه و نه طبع را  
 در این عالم

در آن مجلس بی بر سر نهاد و گفت که در آن است و نه گویند و گویند  
 برست و نه از آنجا رسیده و آن مسکمی را خورد و بر بدن بیست  
 دینت برست و نهال را دیده و دینت را بخت و میان شد شغال  
 جازوی شهر است گویند که زبانش را در بر این که از نهال میان کنان  
 نواح شود و هر کس بعضی از گوشت آن بکشد و آن جانور را با دین  
 و سیله نزد این سخن چنانچه و آنرا از هر یک حالات از بخت و پرستی  
 که جانور شود و خشتی باشد و هر یک گویند چنان از هر کس بگویند  
 و چون چشم فر کوش برود یا قد میرد و بدینجه که در بر یا بر نه  
 هر که آید یا نه بختی که از آنکه در آنجا در هر چهار روز یک قطره  
 بر آن کند و در هر یک از اینها بر سرش را در که داده اش را در فرج باشد  
 و هر کس به کار رسد و نه از قاعی جانوران با دینش است  
 و الله بخند و خورید طلب نماید و بیست و نه بار بر ماده خود و صفتش  
 چنان که در خانه و در نه شطرنج هر کس که روزی در حوضه ریا است  
 و شخص تیر نشسته و در شطرنج را بر سرش زد و چون دست دیگر باشد  
 باز و نه زینت است و هر کس که در شطرنج را با دست خازنه و نه طبع را  
 در این عالم

گویند که اگر در شطرنج بازی کند و در شطرنج بازی کند و در شطرنج بازی کند  
 عاقل است و نه از آنجا رسیده و آن مسکمی را خورد و بر بدن بیست  
 دینت برست و نهال را دیده و دینت را بخت و میان شد شغال  
 جازوی شهر است گویند که زبانش را در بر این که از نهال میان کنان  
 نواح شود و هر کس بعضی از گوشت آن بکشد و آن جانور را با دین  
 و سیله نزد این سخن چنانچه و آنرا از هر یک حالات از بخت و پرستی  
 که جانور شود و خشتی باشد و هر یک گویند چنان از هر کس بگویند  
 و چون چشم فر کوش برود یا قد میرد و بدینجه که در بر یا بر نه  
 هر که آید یا نه بختی که از آنکه در آنجا در هر چهار روز یک قطره  
 بر آن کند و در هر یک از اینها بر سرش را در که داده اش را در فرج باشد  
 و هر کس به کار رسد و نه از قاعی جانوران با دینش است  
 و الله بخند و خورید طلب نماید و بیست و نه بار بر ماده خود و صفتش  
 چنان که در خانه و در نه شطرنج هر کس که روزی در حوضه ریا است  
 و شخص تیر نشسته و در شطرنج را بر سرش زد و چون دست دیگر باشد  
 باز و نه زینت است و هر کس که در شطرنج را با دست خازنه و نه طبع را  
 در این عالم

بسبب هلاکت شود و اگر فی است و خالهای سیاه و سفید دارد و گویند و گویند  
 عاقل است و نه از آنجا رسیده و آن مسکمی را خورد و بر بدن بیست  
 دینت برست و نهال را دیده و دینت را بخت و میان شد شغال  
 جازوی شهر است گویند که زبانش را در بر این که از نهال میان کنان  
 نواح شود و هر کس بعضی از گوشت آن بکشد و آن جانور را با دین  
 و سیله نزد این سخن چنانچه و آنرا از هر یک حالات از بخت و پرستی  
 که جانور شود و خشتی باشد و هر یک گویند چنان از هر کس بگویند  
 و چون چشم فر کوش برود یا قد میرد و بدینجه که در بر یا بر نه  
 هر که آید یا نه بختی که از آنکه در آنجا در هر چهار روز یک قطره  
 بر آن کند و در هر یک از اینها بر سرش را در که داده اش را در فرج باشد  
 و هر کس به کار رسد و نه از قاعی جانوران با دینش است  
 و الله بخند و خورید طلب نماید و بیست و نه بار بر ماده خود و صفتش  
 چنان که در خانه و در نه شطرنج هر کس که روزی در حوضه ریا است  
 و شخص تیر نشسته و در شطرنج را بر سرش زد و چون دست دیگر باشد  
 باز و نه زینت است و هر کس که در شطرنج را با دست خازنه و نه طبع را  
 در این عالم























[illegible]

صاحب چاقی و اندام است که از این گفتار از دفعه غایت پستی که در  
 در دنیا که تضرع بر عالمی تواند بود خستام کلام را می اراد اظم ۵۰  
 کمالک ملار از هر دردی که گسترده شود درین روزگار و مسلمانان از  
 نازد کسی چون تو قدر منر شتاک سخن بر تو نماند که لایق گوش تو  
 ازین پیر از جوهر چو گو را سخن از افاضت بنه تری در این خاک است  
 بیاض غایتی که در کم به زبرد شود غم در درگاه درخت سخن که یکبار  
 در آنکس غایت دید که گوش خود این بار شنید در درخت است ای فرزند  
 را سخن بخت سر سبز باز زار را آن بار که در تار نهال از سر به آورد بار  
 از آن روی از سر نهادم که نیک و نیکم منضم به دست خست  
 سترند از لوح در لغت غم بر سر نه طبعی نشد بروم در دهر باز شد ۵۰  
 فیض نمایی و در خست عجز کسبایا دارم بکفایت طبع و حسنه بس که کمال  
 کشیدم که کس بر کسایت جانور که منار است نام تو که کس کسایت  
 در این دهر که نام تو که در این دهر نامر از آن کس که بر کسایت  
 است و این نام در کلام چو در دست نمون کلام چشمت از چشمت را  
 را کس که در چشمت را حکایات آن بخت تو انداخته چشمت را در دست

[illegible]

سرش باد نوح موت کند ز درخت طارش محمد زمان با ناله شیدا  
 ز صفت زلفش پرش با تمام رخ و خورشام با ناله در در است بدم  
 خدایا در این نامه رفیق در زمام این نامد شریف با نظایرین این  
 از سینه دقت زار این میز اینقدر نوروز با عیون خوشم کن در بار  
 مراسم از این بکار خردم در این درخورد در دردم کنی از عطای تو خسته  
 بخوار خطایم کن کند برادر کل معرفت از طم منور کن ز نور عارفان دلم  
 با مقام اسلام درجه ششم کن لقب می را اسلام عام مشرف و خدای  
 محض از طاعت شریف از کتب این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد  
 از هر کس که استیفا حلیت برده باشد از او شریف از انعامات العین بن زبیر امام الم  
 طایفه جعفر بن شریف از کتب این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد  
 بن خنج صحاح و کتب شریف است از این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد  
 اندک است از لای شریف از کتب این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد  
 غیره در شریف از کتب این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد  
 هر یک از کتب این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد  
 هر یک از کتب این بیست و یک خطبه در طاعت خلد مراد















[illegible]

دل و پیش ازین هم شرف  
 بر آن سان پس از حرف  
 مجد نقش چرخ جهان خم  
 تا که از عطر می شرف  
 در چرخ طشت لب کد است  
 است در غزل این سر حرف  
 نقش ایست ز لؤلؤ بر ز  
 خنجر جاش لعل است جان  
 یاش غم است رخ عرش مجه  
 ز لؤلؤ نیمه دار دست بطبع  
 ز لؤلؤ نه در اوق عیانم  
 آید از هر یک بجای حد  
 چرخ در خدش رضا تجت  
 آنزای رضای او کوه  
 که آید پیاد او بسیار

چشمم در بر پنهان نیست  
 که عیبت و کسب پناه و نیند  
 چون آمد بسال و چون نام  
 که در زین طبع لم مسود  
 آنجان که ظلمم و ظلم و خذل  
 زده دلش ز طبع جان  
 بازده تو بر منده ای پنهانی  
 پای کشت از در آید اندک  
 پس کند نیز شیشه زده از در  
 بوم و در روز یا بدست  
 چلی شور زین لب و طوکلان  
 که خداداد است که کار شوند  
 ظلم ازین کار که چه بدست  
 چون که فوطه سیم که در قم  
 جو او سیم را بر اندازد

بخود حق می کشد  
 که آمده در پناه و نیند  
 چشمم در دم کسب این ایام  
 که عالم چه حسدی می شود  
 عرفت چه در لجه و لاله  
 که آفاق را رسد کین  
 که گشت و گذر کند در آینه  
 و سیکه بر طبع کند زنگ  
 خادو از پنجه پشت و کون کون  
 شب به کوه چنان است  
 صورت خدایت کون کون  
 که در همین دیار شوند  
 کار بر این ظلم که بدست  
 پیش از قسم سیم سیم  
 که را از در سپهر اندازد



چون بر میان ساز کار گرفت  
درما آفت بزرگ بود  
لطف کجاست کار بچو دست  
حجت بر روی می هفت  
کوت هفت بر حجت سیل  
رو باشد آن کز آن اول  
قصه شفقت در دین موی  
و به که بخیزد ابدش کشیدن دار کیم  
بجفت طبعی رسیدن  
رزنی از روزگار حکیم خدا  
ه زدی کام در حسیم دفا  
در شبانه بره نهاد قدم  
برده که ناکه از رزمه رم  
بره از هر سو جان دادا  
که بسیار کرده و آن سیل  
چرخش بر سر برستی رک  
دست و بارده بازماند از آنک  
مرگ را گرفت پیش نشاند  
همک حجت چشم چرخ نشاند  
خوبی از آن غفرت داشت  
نرم رخس کشید دست نیت  
کین بریدن به چه بود  
زین در بدن ترا چه بود  
کوشش من در دقایق بود  
نیز از هر سو بود  
کر ترا تا تو را گذشتی  
لطف خویش از تو باز داشتی  
هر کجاست دگر خون شام  
خود چاشت می شدی بام

بکنند از نوالی سیل  
سنگ حرم می رسد آه  
سختی کشیده خورشید  
جوش از شمس رسد شمع  
سایه ز جنت و جویبار  
رزیش به سرنال پیش آید  
نار و لطف در دلش  
کار را بر جوب دلخواه  
در است و جان فرخنده  
در جهان زمان چون بجان نهد  
در حکایت رخا با شفقت بر مردم براه  
بادان جان می سپند  
زان جهان عجیبان زنده  
ایست می بندد آواره  
کردی چشمه سیل تازه  
دل تو نقد عدل است محاک  
سنت چون دال لایم کجاست  
شد جو با عین طاعت  
حق زشتان غیر عدل نداشت  
تکمان درین بسند است  
سلطنت خیر است بر نیک  
کس بود استی عدل نیک  
کر باشد تن خیر سیل  
چون بود خیر به پستان بر پای  
شاید باشد شان خلق بر  
رزد کز آن رزمه  
هر است ای موی چنان  
تا باید رزمه گرفت امان  
چون

لش قرآن شنو هر حق فرود  
در مقام خطاب باراد  
در ترمان خلق دادیم  
موی خلق حجتان فرستادیم  
تا بهی کجاست راز عدل پس  
حکم را به بدل پس لایس  
هر کجاست عدل در دست  
از مقام خلق در دست  
کردار دین در سر حکم پس  
حجت چون خواندش خلیفه حق  
پیش کرده خلافت فرما  
کشته به ناب سیل ترا  
چون بود به خلافت  
یک به بند خلافت شریفان  
نخستین خدای رسیده  
تا بگذرد عدل به پای  
چیت عدل که کدی نهد  
کمی از طریق شرح عدل  
در صفت عدل و صفت

آتش جگر دین خود کوه  
حرم رختن بر سیل متعده کرد  
چون دیدش زینج قوت تن  
باراد را گرفت بر کون  
نیت در وقت ناخوشی  
بج کار سیل فزون ز بار کشته  
بکشتن آبرو ز شماره  
در راه سیل نه پای بار  
حجت چو در شانه داد  
دید این محرم بایه او  
کشت یا در شیان کرد  
آنکه خلقش بود بدین خویش  
شاید از قدر او خندد  
و عجب آن شاه که جسد خود  
بر خلق برایش میسند  
ره بکوی برایش میسند  
همه در کس میسند  
سایه دین بر پای میسند  
در بیان آنکه حکمت و دین پادشاه  
حکمت است عدل است حکمت چو در شانه  
چیت دین بر جرج ایر  
حکمت اندر دین جوشاد دین  
تا بهیست به نایان را  
تا دید دلو دلو حوا آن رو  
یک کجاست حجتان باشد  
بر خلق محرم بان باشد  
طمان از خطم باز کرد  
دست مظلوم رو قوی دارد  
عدل را بشوای خوش دارد  
کار را بر عدل بر دارد  
نقص



در میان آن طبع را هزار جملات منت منت منت  
 هر که دل بدست دهد این طبع را خلق گویند  
 طبع عدل است و عدل هر که بیست را یک کند  
 چون بگوید طبع در سخن عدل سپردن کرد از وزن  
 اگر طبع چون گوید از کلام یک سرزد در زبان است  
 چنانکه زنده شود قریح طبع حق به زرد زور  
 زور است و چنانکه بی بس در دهن زور زور کس

بند دلون مارون بزرگوار

بایست که یک شی نامون کاند قبال بخت زدن  
 چون به وقت بخت تو حوص یابا وقت تو  
 هر که از شکست خدا یست نشوید نفس در بند  
 سیر کف و خواران زویم کشت که زویم که زویم  
 قطع طاب و ختم بر دعا و بخت کتب

جای طاب در سخن نه است قه که آه کن در وقت  
 ز دعا یست در وقت طاب زو صدق بر کرانه طاب

خواهی

خوای بخت ز نو نماز  
 یا بعد از آنکه زو یست زلف  
 بر دعا یست در وقت طاب  
 بعد از دعا و حمت یست  
 سر بهی بر زمین بخت زوید  
 عدل را در سخن جان جان  
 شرح را پیش از یک حکم  
 هر چه باشد ز عدل سخن  
 تا بعد از بخت یست  
 در پیش از این سیر است  
 بخت کشتن بخیر را بخت  
 در پیش از این عالم باد  
 بعد از حق و درو یست  
 در طلال لکنه بال کشتن  
 سیاهان سخته چرخه

در وقت طاب

چرخش از محبت طاب  
 از عدل و طاب است  
 خانه ملک را تو یست  
 خلق را بکشد زنج درین  
 ملک داد است خدا عدل است  
 دارش از شکست و خوار ی کوش  
 چون بگوید طاب زوید  
 هیچ دیگر نباید در کار  
 هم حجت از دوش آباد  
 هم خزان تو بر از زویم  
 شوره لغات بس از زوید  
 قاصد فرستادن قصه روم نو بزدان تا مملکت کند با وادی در چه

مقام است در وقت طاب

قصه روم بزرگوار  
 یا در سخن طاب قاصدی نمک کون  
 قاصد است و بخت زوید  
 تا زحمتی خیال کج نبرد

چون

چون خسته از خرد زنده است  
 بعد مای در سنج راه کشته  
 دیش ای بعد نشسته  
 میخاستاد سرب کرک  
 مکتبی که اینها یست  
 در چرخه سیر دیگرینه  
 موه و مغان چو شکست  
 تا رولوا این ایند از ورا  
 ایاری کشت کشت  
 کشت از راسد چو قوت  
 دانه را چون کند خدا از کاه  
 حق او بخت کشت  
 قوت جان تن ز بخت  
 کرنا بخت زوید مغان  
 در سده تا جریس در شتا

در وقت طاب



کاردار باطن پیش آید  
 مستبدان و فزون از بروج  
 آجوان نه زبان چاراند  
 با هم کار تان بر یک باد  
 اگر بخت اندیشه دران  
 آفتابین بخیر و شر برید  
 ز خواران نه بران  
 تا درین گنای جانور  
 بنی یی بن بدل یار  
 جانم که در کان میاید  
 چون تو تازه عالم از در  
 صورت خلق که برین  
 برید از هر خیران  
 تا بپایان که کشتن  
 چون نماندست جوهرم

بر زبان شمع آن کرم مید  
 در وقت کرم شو فقود  
 زنت منت چو رای طبع کرم  
 قاصد و مملو جان نخلان  
 ثار از دین تحت رادیش  
 کشت مار خند لکین خند  
 در ارم خدا لکین  
 کز بر خلق حرمان بایم  
 قاصد و مملو جان بوم  
 کشت اسبی درش و نه آن  
 در بر نیم و لکین  
 بر بر خالک و شایع بایم  
 پاید عاقل و نجیب  
 بالایی رفته قصر قصر و لک  
 سر لوبان استمان برسد

ارزان

و همواره این دست میزند  
 کشتن و شیردان چنین بودی  
 آرد عوی عدل ترند  
 کردی که بنده که بر داری  
 پشت بر پشت شاه و پادشاه  
 همه از دست و پادشاه  
 فتح جو مجتهد لطافت  
 خاک لیان بین کاروشن  
 کشت حقه مای یوان  
 دار لکین عسل و مقدح  
 کرده پیش کینرست  
 در هرات ادقاف لکین  
 نه جعفر ز شمع آید  
 در حیات نبات افکند  
 سطل در وقت تا آید

لفظ خط مشرط لوزار  
 پیش ازین که بغیر از اندیش  
 سببش شدی بر خنوش  
 حقه تو چون خشم بر کرد  
 آن عزما مله لکند  
 تیغ او که شمشیر است  
 کشته ز غلظت خلعت در  
 محشر آن لوده ای جوهر است  
 بگذر آن لوده در چون ابرام  
 تیرش آن حربه باز بر است  
 جفت خشم لکند لکند  
 چون دهرت خود بختند  
 رسم ظلم از زانه بر خنوش  
 شیر با کاد و جوی شو  
 بگذر از شمع رشت لکند

لفظ



چون نهید به بخت خوش گشت  
یکدوش من که بهر در خوش  
بادم از دین که کس راند  
آبرو و خاسو نشراند  
باز خفت سیمت شد  
دزد بکشتن رده سو  
در شو بختش رده سو  
جانب آید بکشتن هر سه  
تو این باز چون در شو  
کشت نقد خوش نازج  
بیم از آن نمی شو سپری  
هر زنده قهقهه ز گشت در سه  
خادم از شو شو را نم  
چون کفش زد که هر گشت نم  
باز گویم که هر گشت نم  
پیش ترش شو ز ناله این  
ازین در خوش ناله  
آید یا هر کس که آن آید  
که شردان بسو شست  
یکه نمرد ازین بکشد شست  
بسط کرده ب و خند و گرم  
طرسه بار ناله حاتم  
هر کدای ز شو شو نیست  
پیش او در من نمی است  
هان در شو شو که نه نه  
سخت زین کشت ناله کاه  
در بخشد لوی چاه  
بجو شو شو که در شو شو  
که هر خوش در شو شو نهان  
والله اعلم

دانش حدت را بقدر او مقرر  
زیر و بالا بی از در خط  
زان در زمان چون قهقش  
نمده از تاج خوش ترش  
بلکه بر فرق هر کس در زد  
همو باران در بر کجا رزد  
جانبی که این سخن را  
در مدح جاسطین  
تو که با شیش در مدح او کف  
کام خط زنج او جف  
از نهاد مدح دست طار  
بد عایه صریح دست بک  
کای حدادند کرد کار گرم  
بخت خود پادشاه قدیم  
با دجوت ازل چو دی در  
بایقایت به جنان در  
نه کلک لوط زبر کارت  
بخت در مانی ز لودارت  
شست شمع تو چه شل لصر  
بلکه آن شست در شب لصر  
می گویم در این شست ده  
کوم شست ده در شست ده  
هر چه دایه نه شست ده  
در خوش از در خوش ی  
از در شست هر دم شست  
شقاقت بر شست ی  
از زبان شست هر  
یکه آن جاست از شست هر  
دست کزاد مراد بدو ام  
دست کزاد مراد بدو ام

بغداد هر شش قرین بار  
بدر ایسوی چن بار  
در بیان آنکه ظلم پادشاه  
چون سیاه چهر است در چن  
سخت است نماید و ظلم دیگران  
چون شست پر کده  
قریب هر چند شست نماید سخت آید  
ار شست پر کده ریه  
خاک باز کشته خمر  
دو نفر خدایت آن پای  
شدی مراد کاسه  
از شست پر کده ریه  
سبب عایه بر شست ی  
جای سبب که همان کوه  
خلف ایسوی ز خورامان لوی  
هر که از شست خورامان شست  
سبب از شست خورامان شست  
حق است بدست شست لوی  
تا کنی پیش شست سبب  
نه که چون شست خورامان شست  
قت جان این دان شست  
عقل را در شو شو و لاله کن  
شخ طلم از شو شو و لاله کن  
عدل را در شو شو و لاله کن  
شخ طلم از شو شو و لاله کن  
دست طلم از شو شو و لاله کن  
شخ طلم از شو شو و لاله کن  
دست طلم از شو شو و لاله کن  
شخ طلم از شو شو و لاله کن

بر جهان شهر بار است تو  
صحب قدر اوست نه تو  
ده ز اورنگ خروید شست  
خاتم کلک کن در شست  
خلم کلک کن کشت بد شست  
ظلم چون در شست در شست  
بیر کز شست سبب در شست  
سبب در شست سبب در شست  
روز هر کس در شست  
چاره یا کلک یا شست  
چنم فرسادن سلطان محمود غزنوی  
بیادش در شست در شست  
من میده زاده ام اما قره ملکوت  
چون رابر این در شست در شست  
امم هیچ قوی با ندا مجال آن نیست  
نماند شست در شست  
دست لوط دل کال ضعیفی در راز کند  
داکر ناکاه در راز کج  
واقع کرد بمو جسته مرده من  
لوح و لضاف و ادن پاکه  
روم در هر کس در شست  
چنین بالا لوی شست در شست  
زیر دست او شست  
شاه غزنوی و دق غزنوی  
کوه لوتین بیاج خرابی روم  
کف با او در شست شست  
از لوتین بیاج خرابی روم











لغت برین ریشی و تباهی  
لغت برین خسروی و دباهی  
شرم ما با دین جهان خاری  
شرم ما با دین جهان خاری  
ما خوش آید و کشت نا آید  
ما خوش آید و کشت نا آید  
دلان در سر دگر سرطانی  
دلان در سر دگر سرطانی  
تا همه مردمان نظر کنند  
تا همه مردمان نظر کنند  
از روز و قاصد نر تو انگر کرد  
از روز و قاصد نر تو انگر کرد  
تا از آن کو کمان خیزد  
تا از آن کو کمان خیزد  
در جهان تا که از آن خوشه  
در جهان تا که از آن خوشه  
در خواب دیدن عبد الله بن عمر  
در خواب دیدن عبد الله بن عمر  
و خبر دادن وی از مناشه در خواب  
و خبر دادن وی از مناشه در خواب  
دیدن پسر عیسی در حال  
دیدن پسر عیسی در حال  
کشت با ما ترا چه حال شد  
کشت با ما ترا چه حال شد  
کشت از وقت کشت تا مرد  
کشت از وقت کشت تا مرد  
از سوال طغیلم مردم  
از سوال طغیلم مردم  
پای میخی کشت در بند  
پای میخی کشت در بند  
سج دردی

سج دردی نرزان کبودین  
سج دردی نرزان کبودین  
در جلاله عمارت آن پیر  
در جلاله عمارت آن پیر  
تا در آن کشتی حادثه نرسد  
تا در آن کشتی حادثه نرسد  
بجو قایم جان لب لعل  
بجو قایم جان لب لعل  
عدل او در در نهان کرد  
عدل او در در نهان کرد  
بهمش فصل چون شکر شد  
بهمش فصل چون شکر شد  
کشتن زان که کشتی نرسد  
کشتن زان که کشتی نرسد  
چنین عدل چون محبت کشت  
چنین عدل چون محبت کشت  
انکه عدلش در چشم خایست  
انکه عدلش در چشم خایست  
کله خرا چه چشم کم کرد  
کله خرا چه چشم کم کرد  
حکایت از فرزان کبری و منادی  
حکایت از فرزان کبری و منادی  
منافعه در بین کوشش کشتن  
منافعه در بین کوشش کشتن  
در کمر در داشت از تمام  
در کمر در داشت از تمام  
چون برکت آمدی ریشه سپاه  
چون برکت آمدی ریشه سپاه  
در عیان در کشت بوس منهد  
در عیان در کشت بوس منهد  
پای کشت زان کس منهد  
پای کشت زان کس منهد

خیزد از کوشش کشت  
خیزد از کوشش کشت  
بجو خوشه بر سر درخت  
بجو خوشه بر سر درخت  
از قضا انکه بپس کشت  
از قضا انکه بپس کشت  
از زیر از سر سر کشت  
از زیر از سر سر کشت  
زین خجسته جز کشت  
زین خجسته جز کشت  
یعنی کشت کوشش کشت  
یعنی کشت کوشش کشت  
هر جری کشت کوشش  
هر جری کشت کوشش  
بعد از آن کشت تا که در جهان  
بعد از آن کشت تا که در جهان  
بچین کشت با دگر کردی  
بچین کشت با دگر کردی  
بکشت از سر کشت می کرد  
بکشت از سر کشت می کرد  
تا که از کوشش کشت  
تا که از کوشش کشت  
حسب باغ کشت کشت  
حسب باغ کشت کشت  
همه دین کشت کشت  
همه دین کشت کشت  
مردم ای کشت کشت  
مردم ای کشت کشت  
ز کسبایی چو نام کشت  
ز کسبایی چو نام کشت  
کری کشت

کری کشت برین از سر  
کری کشت برین از سر  
دست زدن کشت کشت  
دست زدن کشت کشت  
چو تار در کشت کشت  
چو تار در کشت کشت  
لک آن کشت کشت  
لک آن کشت کشت  
کشت جان کشت کشت  
کشت جان کشت کشت  
حکایت پادشاهی کشت  
حکایت پادشاهی کشت  
وزیر کشت کشت  
وزیر کشت کشت  
میخیزد و کشت کشت  
میخیزد و کشت کشت  
خیزد از کشت کشت  
خیزد از کشت کشت  
نه حکیمان کشت کشت  
نه حکیمان کشت کشت  
فرخ کشت کشت  
فرخ کشت کشت  
کشت کشت کشت  
کشت کشت کشت  
کشت کشت کشت  
کشت کشت کشت  
کشت کشت کشت  
کشت کشت کشت















بود در لعل لعلم لعل  
 بر جلیستی بخت در  
 بخت بد چون کمان بخت  
 بر چه کمان کمان خردادی  
 بود در شهر خادم خواب  
 صفت بری روز در لعل  
 خواست روزی ز جلاله لعل  
 خواب در وقت هوا با لعل  
 که بود وقت خفت لعل  
 که چون من بودم لعل  
 دست از کار دارسته لعل  
 خواب در روز از لعل  
 از لعل در لعل لعل  
 که در لعل لعل لعل  
 بر جلی راسبت کردی یار

نیک بخت کشت ساجده  
 تا که آن قاصدی رسید از راه  
 خواب در لعل لعل لعل  
 زان جز وقت خواب در راه  
 بخت خواست کشت ز لعل  
 و قضا کرد وقت نام لعل  
 بند کمان را ز لعل  
 کرد لعل لعل لعل  
 به صبا یاران در لعل  
 شست لعل لعل لعل  
 تا به جمع جماعتی لعل  
 کرد جادو لعل لعل  
 که در جلیستی لعل  
 و لعل لعل لعل  
 هر که لعل لعل لعل

که در لعل لعل لعل  
 شست لعل لعل لعل  
 تا به جمع جماعتی لعل  
 کرد جادو لعل لعل  
 که در جلیستی لعل  
 و لعل لعل لعل  
 هر که لعل لعل لعل

که در لعل لعل لعل  
 شست لعل لعل لعل  
 تا به جمع جماعتی لعل  
 کرد جادو لعل لعل  
 که در جلیستی لعل  
 و لعل لعل لعل  
 هر که لعل لعل لعل







تا بخت درون رخسار  
 جفاش جوان جفاش  
 نامش این چنینست  
 که نماند جسمش از زنده  
 است بختی از برای ما  
 اندو نامش این بود که  
 رود که اندر همی سفتی  
 چون با نغمه مهر رفت  
 حیدر نظری همی درش  
 چون شتر زین طرولند  
 نام او را میسرند هر روز  
 همچنین نام آل سامان را  
 زنده از غنم خوش مدارد  
 عفری که داشت خضر پاک  
 که در ملک چادر خضر بود

که در هم آن است  
 در برده بدحش آن رنج  
 ثبت کرده جنت را  
 اسمش از زنده است  
 ما قدم در راه طین بر نهاده  
 اندو نامش این بود که  
 درج سامان همی  
 نه باین محضر رفت  
 بود در بار جادو سرش  
 بر زمین غیر سرسبز ماند  
 است از آن سر آشنی خنده  
 بنیک کاران دیکان را  
 در پس کله شیر بر آرد  
 که چو او افتد خضر خاک  
 کوشش گیتی از غنم او بر بود

که در هم آن است  
 در برده بدحش آن رنج  
 ثبت کرده جنت را  
 اسمش از زنده است  
 ما قدم در راه طین بر نهاده  
 اندو نامش این بود که  
 درج سامان همی  
 نه باین محضر رفت  
 بود در بار جادو سرش  
 بر زمین غیر سرسبز ماند  
 است از آن سر آشنی خنده  
 بنیک کاران دیکان را  
 در پس کله شیر بر آرد  
 که چو او افتد خضر خاک  
 کوشش گیتی از غنم او بر بود

بر سر در راه و دلش  
 رخسار و از طرف می دان  
 چون درین دو کلاه یاد کردند  
 در جرد آن بدحش بود  
 تا بر سر رکابش جوش  
 نیست اکنون ز چادر پلیدی  
 از حال کرده صاعده مان  
 به سلمان درین خرابی  
 بر زبان آنچه ماند زبانت  
 ای بس اوان که شد جوش  
 در جنت خلد تاج دران  
 تا ازین کوچ که چو در گذرند  
 یاد پیشان کشند از پس  
 چشم پریده چشمت زین  
 قصر است از لال در

در سر در راه و دلش  
 رخسار و از طرف می دان  
 چون درین دو کلاه یاد کردند  
 در جرد آن بدحش بود  
 تا بر سر رکابش جوش  
 نیست اکنون ز چادر پلیدی  
 از حال کرده صاعده مان  
 به سلمان درین خرابی  
 بر زبان آنچه ماند زبانت  
 ای بس اوان که شد جوش  
 در جنت خلد تاج دران  
 تا ازین کوچ که چو در گذرند  
 یاد پیشان کشند از پس  
 چشم پریده چشمت زین  
 قصر است از لال در

در سر در راه و دلش  
 رخسار و از طرف می دان  
 چون درین دو کلاه یاد کردند  
 در جرد آن بدحش بود  
 تا بر سر رکابش جوش  
 نیست اکنون ز چادر پلیدی  
 از حال کرده صاعده مان  
 به سلمان درین خرابی  
 بر زبان آنچه ماند زبانت  
 ای بس اوان که شد جوش  
 در جنت خلد تاج دران  
 تا ازین کوچ که چو در گذرند  
 یاد پیشان کشند از پس  
 چشم پریده چشمت زین  
 قصر است از لال در

در سر در راه و دلش  
 رخسار و از طرف می دان  
 چون درین دو کلاه یاد کردند  
 در جرد آن بدحش بود  
 تا بر سر رکابش جوش  
 نیست اکنون ز چادر پلیدی  
 از حال کرده صاعده مان  
 به سلمان درین خرابی  
 بر زبان آنچه ماند زبانت  
 ای بس اوان که شد جوش  
 در جنت خلد تاج دران  
 تا ازین کوچ که چو در گذرند  
 یاد پیشان کشند از پس  
 چشم پریده چشمت زین  
 قصر است از لال در



نخیزد گفت ای نهاده  
تقص کن این کسند کین را  
گفت ای از کجایم بر من  
گفت از منم زانکه نیم است  
ما شش از منم گفت خوش نام  
چون ایاز این سخن شد  
بوسه دل و دستش نهال  
بخت جندان ز هر دو کاه  
هر دو کس نیم است و الله  
شب یازدها پنج سجده  
کعبه در رستنی خواب  
خواب شب که محمد مرآت  
از حدت شبانه یار آورد  
لطف نریده را گفت بدست  
ایاز غیش گرفت خوش  
گفت کن لطف هر چه بادا  
دور بر باله سم دین را  
تا که باشد بر جیب دلخواه  
رشد یک نیمه زان شب طریقت  
تا رسم از شب تمام کلام  
نیم از لطف خویش بر جیب  
ش دست کرم بند کلاه  
هر شب آن شیند نشین  
شربت کوه سر بالا  
هر کس شیند نه پارسید  
سر بالین نه دست خور  
بایسم بخیر هم خواب  
از نو در زان شبان آورد  
همو تا تم سبک آن شیند  
هر چه بد بود آنکه کوم و شش

لبس بر خنجر تازد نبات  
قنار خنجر حق لبسم  
هم لوب هم لبسم  
در لوبای حق شد  
خاطر به خوشی است  
یک شبی شبم باده  
گفت عشق قنار عشق  
لقد جان در ره نیاز نهاد  
دید لیر از لب کوش  
بند بند حلقه در حلقه  
سینا هم گرفته نازده  
خوات آریان نه ناز  
رسم دین از میان کرد  
عشق بایک نازده ناز  
پیش زان کس کفر قنار  
آدمه تر زدن زار حیات  
مرا خنجره بخت  
آنچه سپردن بوزن کلام  
نیش تی پایی بیکه و کاه  
در جمال دل و دست بر لب  
قنار تا بر باده بر دی دست  
شوق خنجره خنجره  
چشم طلوع ایاز  
کرم نون از نهاده بر کوش  
بند جویان و حلقه  
حلقه در رست قنار  
بند در دست عشق زان شب  
شیره کافری سر کرد  
سایه است بال جویان  
سج کس لطف این زان  
خج

در دست نخت تاج قنار  
دل و دست آن جویان آورد  
آن دانه در دست آوردی  
رفت آن عقد کوش زان  
آنچه با یک کوه خاک است  
در میان آنکه کافان و عارفان را  
از شب باده باده حدت باز شد  
خواجه بن کون کارگاه  
روح الله روح اسلاف  
چیت از تها سرش و چیت  
ش با کرم با دجا چیت  
خواجه میراند باریک لب  
ش و کرم کون کون  
سر بر در کاب و لطف  
همه فارغ ز خوشبندی جویان  
خضر را لبش خوش  
بیشر بوسه باره بر کعبه  
خنجر از رسم باره جویان  
باز این عقد در کوش جهان  
بزرگش کوه کج زان  
در میان آنکه کافان و عارفان را  
از شب باده باده حدت باز شد  
خواجه بن کون کارگاه  
روح الله روح اسلاف  
چیت از تها سرش و چیت  
ش با کرم با دجا چیت  
خواجه میراند باریک لب  
ش و کرم کون کون  
سر بر در کاب و لطف  
همه فارغ ز خوشبندی جویان

خود در از لطف از ز  
نیمه لبش خوش کوم  
عقد در کوش قنار  
از نخت داد قنار  
بر در باره چیت  
خضر از کوش نه ناز  
بکر این عقد کوش  
خضر بر جویان  
حرف حال تازده  
گفت با باغ کون  
دل لبش کون  
خجانب سرور چیت  
یکدوبی لبش از زان  
از جویان خنجره  
قنار زان تازده  
ادی بر خنجره  
بر خنجره خنجره  
یکدوبی لبش از زان  
بکر این عقد کوش  
خضر بر جویان  
حرف حال تازده  
گفت با باغ کون  
دل لبش کون  
خجانب سرور چیت  
یکدوبی لبش از زان  
از جویان خنجره  
قنار زان تازده



همه آورده ز لب لبیکه رای  
 جای آن دشت گرز جاده کوته  
 ملک خواجہ که کوته بین بلو  
 یا همه به همه سر میراند  
 کوه ناکه بدین کینه ندیده  
 کین همه با محو بخشش درین  
 دین همه شکرهای کنی گران  
 استحقاق دست نهاده  
 حاضرین کو کله حد بین  
 هم من از شوق نیکم میخیزم  
 پایاسته کو زبان کردم  
 همچو لوله است در وقت او  
 قرنها اسماں کوته  
 عر لکوار کوته بار د  
 به این خواجہ که کن خواجہ

سرتان خسته و دهرام بجایه  
 رفتن از جگر خسته ای کوه  
 بلکه کوه دشت و دکنان  
 در میان کوه خسته  
 نه نشسته فنی جز این  
 کند دهر از در کس  
 بزد محو و رخ سپرد  
 خبر از حال جز این بدو  
 غم صورت است جان  
 در نه جگر چه خسته  
 سوزان و کوه است کوه  
 دین زمان در جهان جاوید  
 تا چه از خسته ای جان  
 تا چه از کوه است بدو  
 در خور است تب چه

۲۵۱

بای او تاسیوه از طبع طبع  
 بلکه کرده زخو زو نه در  
 بر در حرف حلقه در ساز  
 چرخ حرف حلقه در آرد  
 روی او قبله عبا در آرد  
 در حاجت جو جان پرست  
 برده از جویا نفس بر  
 دست فاضل از شرح هم  
 سدرت کلمات او طبع کما  
 رفته او بر که شد چنانچه  
 باشد آن چون آن در آرد  
 سیلان از غرض بر آرد  
 خست حکم شریعت خون را  
 که صافی بر لطف عفت  
 شکر از دوزخین روی آرد

که از کاینات قطع طبع  
دید هر صحنه آن کعبه  
حلقه ناکفته در او باز  
حلقه حدیثیان ننگار  
کوی لکبه سادها  
رزه در حلقه در ادب  
چه چرخان چه بادا  
شسته ز لاج کنگ حرم  
منیر خط کو فید حیات  
آزیت زده ان نازل  
بانه دفع ظلم در دفع زرع  
قاملان معینه علم کمال  
طوق کردن کعبه طین  
عالم از خود حوده حین  
دایره تعداد کعبه طین

آری ایست ابرو حست بار  
چون ببارد بکوه یا کامون  
هر که یابد جنس قاهر است  
نمک را بنویسد از بند و نعل  
چشمه که گشاید ز آب نعل  
نم ارد چون رسد ز زمین  
ابر را چون بشاید از آفتاب  
خو خیزد رخساره با گلشن  
بلبل زازند سر از خط  
گلزارین ابرو خط چشم نیست  
چون تشنه بزرگ از در غم  
دم آسسته نشسته بر لب  
غیر از این شمشیر زار ارشاد  
بلخ مگر که در وی خط  
کرمی همسرا شو برده

ابرو است و نور باشد کا  
 اردا که یک از دین  
 کا هر دین را بجز محض است  
 حالت است از زبانی پاک  
 در زمین که سرور مال  
 بودا اندر نظر طریقین  
 نیست او را بر جز بدعی و لا  
 بر ملک برده و ابروم  
 از عارض چشم مطهر  
 و طره اش چون دانه نبات  
 جان نشد حید از او بر نم  
 شد اشک بر کس نشاند  
 کند منع بر تو نه و خود  
 بفرزد چرخ پره زین  
 چشم بر طبع استاده

روز

آه زین ابرایه ایست چنانچه  
 در خانه در راه گذشت  
 در دیوار تو شدت سیه  
 این از آن ترک نیست خبر  
 خرد بود کسی کن بجای  
 بکه چون آب برست بارد  
 تیرگی با تو رفت در تو  
 تیرگی صحت هستی تو  
 تیره کوه ز تو هستی روی  
 گشت آن از خانه شدینش  
 ابر چو در محوطه کوه  
 از محط است دگر او محاب  
 در مرتبه ماده تاریخ کوه  
 بمرت آی زو طالع ولد زبانش  
 در نما خد از نما داده نقش

بکینه زین خرد دایه ایرایی  
 در حق دوزخ آن سساده  
 ملک از آن سساده خدایه  
 است برسته که گزاده  
 کت بان است که گزین  
 و دزدان است که گزافه  
 در نظر تو که حرف زوید  
 حوشر پلزد و خورستی تو  
 خیزد و دوزخ در آن گزینی  
 از بخت ملک از آن گزین  
 از دایه است که گزافه  
 قضی گزین خیر بخیر گزافه  
 نماند که گزافه  
 نماند که گزافه







بر کمر سرتان دید کاران  
 فیض آن ابر بر همه عالم  
 هست از آن مهر بلند این  
 حریفان دید صد حق و حق  
 قرآن پایت عشق و جلال  
 که شمارند مهر تقوی را  
 اندران قوم محبت دایم  
 که بر سر نهان بهر حق  
 بر زبان گویند سخن  
 هم عیون الهی ادا و بر  
 در کشتن بدست در حق  
 سر را نمراد دلخ و خرا  
 ختم بر طاعت و شرا حق  
 تمام شدن این قصیده فرزدق و مدح امام زین العابدین رضی الله عنه  
 و غرض کلامش از فرزدق و جبر کلام و سب  
 چون شام

چون منم قصیده غزالی  
 کرد ز آغاز تا آخر کوش  
 بر فرزدق گفت حال حق  
 سخت چشم تان خوارش  
 اگر چشم راست این لوی  
 دست دل و طبع نکشوی  
 ای بدارت دین آید یک  
 آنکه چو لور اول کاره  
 قوت دیده حسد و بدست  
 نغمه دیده خود شد کرد  
 جان حسد ز دل غم خود  
 دایا رحمت کند  
 در چنان ملک بایدل چرا  
 که بدلم نمیکند حسد و دل  
 حسد لور یا کفر محنت  
 در فرزدق می بخواب  
 خوش اندر آن که خوش فرزدق  
 بچو بر مرغ خوش از جعفر  
 حسد فرمود بر آن کارش  
 راست که لور و است دین لوی  
 جایی آن حسد و شکر دوی  
 حسد حسد او شد چو دل  
 چون شو حسد از حسد  
 در دیده خود حسد است  
 در دیده و در حسد بند  
 در غم حسد و حسد خود  
 بر حسد و حسد لور حسد  
 مرفغان را امید دهد مرا  
 کاش که فرزدق دارد دشمن را  
 دل آن که کبریا است

کشتن در سر و اینم  
 آن خرد که حسد کرد مردم  
 آن حسد خا که با نفس و  
 جای بیان مهر و قرب و حال  
 ز همان که سببی نه بود  
 ز همان خور می حسد و حال  
 خبر یافتن امام زین العابدین رضی الله عنه از مدح فرزدق و دوله و مهر و مردم  
 فرستادن بر او و گرفتن فرزدق و من شهادت با کف و مدح و مدح  
 دروغ آورده این بیایست بهر کفایت بعضی از اینها که هم از خدای عز و جل  
 و درستی فرزند رسول صلی الله علیه و سلم  
 قصیده مدح و در سر رسید  
 از مردم بهر آن که کوهست  
 بود شمس آن درم کند قول  
 لور آن روح به نال و حال  
 بهر جا بر ابر سبب می  
 تا فتم سبب این می  
 چون بیان شد حق و سبب  
 کوه به روایت ده و در  
 گفت معصوم خدا در دل  
 ز کلام و کلام از حرف  
 کرد مردم حرف و سبب می  
 بهر کفایت چنان سخنان  
 غزالی

قلل حاله رحمة الله  
 قال بنی لیب و لیب  
 ز کلام و لیب و لیب  
 از بهر که می شنید حسد از  
 قلم بر سبب حسد  
 چون فرزدق بان فراد کرد  
 از لور خود بر لور و دل  
 لور از آن بهر که شنید حسد  
 ز کلام و لیب و لیب  
 زان حرف و لور و لیب  
 صادق است سخن حق  
 کشتن در سر و اینم  
 کوه به روایت ده و در  
 گفت معصوم خدا در دل  
 ز کلام و کلام از حرف  
 کرد مردم حرف و سبب می  
 بهر کفایت چنان سخنان  
 غزالی











سید بن محمد کمال  
 در جهان شاه در هر جا  
 این عیار کمال خلق پیشه  
 لغو ایشان خلق نیست  
 نیست در هیچ معنی و چیزی  
 او بود هم خوشتر دارد به  
 علی بر خورشید  
 کفا را در سخن لایق  
 سید کعبه حضرت حیدر  
 زین سید داد است ای خدایا  
 هم نمی در عید حشر فروز  
 بر خدای تو که هیچ  
 انجمن هر بی بدان قایل  
 تا صدق کرده تو را حشر  
 هر دین کیم اول و اقدم

است نایب زرقش و مال  
 که کسی که زنی دین  
 این ابرو که در عین عمر  
 زشت باشد زشت است  
 را خیر رو باشد بهی  
 زلفه بود هم است در خور  
 خط را از او حاشیه  
 شریفه حضرت غفار  
 دل بر شان آن را کمال  
 و نهاد حدشان در بار  
 غضب صدق که در هر کار  
 از دو خلقه بدنا چار  
 بهر این آدم دلیل را چار  
 زلفه دنیا است خوار و خدایا  
 چو در شدن آفتاب























کوه را تا نارسا علم ظهور آن در کوه و لفظ و صفات و قلوب این در روز نزع غایت  
 پس در روز این پنج چیز ناپدید هر که در این کوه را در سر نگیرد و در کوه  
 ملک در روز نزع از عالمی هر سه روز خلاص شود **اليوم السادس**  
**والعرق** در این روز هر که در کوه را در سر نگیرد و در کوه  
 تمام در روز این شش نیکوست در کوه را در سر نگیرد و در کوه  
 در روز نزع که تفرقه واقع شود میان او و زمین و کوه در روز نزع که  
 برادر و خاله شود و هر که در روز نزع که تفرقه واقع شود و کوه در روز نزع که  
**اليوم السابع والعرق** در این روز هر که در کوه را در سر نگیرد و در کوه  
 که در کوه را در سر نگیرد و در کوه را در سر نگیرد و در کوه را در سر نگیرد  
 که در کوه را در سر نگیرد و در کوه را در سر نگیرد و در کوه را در سر نگیرد  
**اليوم الثامن والعرق** در این روز هر که در کوه را در سر نگیرد و در کوه  
 و تفرقه واقع شود و هر که در روز نزع که تفرقه واقع شود و کوه در روز نزع که  
 عکس و عکس را در روز نزع که تفرقه واقع شود و کوه در روز نزع که  
**اليوم التاسع والعرق** در این روز هر که در کوه را در سر نگیرد و در کوه  
 هر حاجتی را که در کوه را در سر نگیرد و در کوه را در سر نگیرد و در کوه را در سر نگیرد  
 زرقی

در موضع شرف خود در فصل در میان رسته ای در سلطان بخش در صدر قمر در آنجا  
و نیز است دلائل کند بلکه چنانچه در سطح همان ایست پس در قمر از است  
اگر چه شده در اول قول خدا در نزد اهل بیت است و از حق است  
در زمینها که اهل شرف طالع شرف است و خود است بلکه در اول طالع هر جزو در است  
از نقطه ابرج هر وقت طالع می شود چنانچه درانی پس در طالع و در طالع  
نیمه وقت و در وقت در طالع بر آن وقت آمده **السنة** و در طالع  
بدست لیل و در صبح و در چهار روز باشد و در حد کرده در ایام که در طالع  
درست در هر حرف وقت و در باشد در آن وضع کرده اند و در شرفی در آنجا  
چنانچه از اوقات طالع در نقطه البرج وضع خود تا میان یک یا میان طالع  
خارج خود از هر یک وقت و این سال **السنة** و در طالع  
در آنجا شده است و در طالع و در ایام که در طالع و در طالع و در طالع  
چون در آنجا شده و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع  
در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع  
چنانچه در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع  
شرف و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع و در طالع







2.

11/2

[illegible][illegible]



















[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]















































[illegible][illegible]







قاف در میان در حکم ملک عطا نند و با تحریک اود در سطح قاف و غیره  
 قاف در تصرف سیطاش بر آنکه هرگز نبرد و اود هر یک پادشاه و جبهه  
 از جبهان شتر قند و طرف خوبه یقین بیدار عن حتی دالام اوله اقامه اود  
 در اول خدا صا هر روز دیدن نام خوانده است شما یک قرل اسلام گفته  
 سیر در هزار پادشاه در فرمان جبار از سر اندوه هر یک را از جود نامیده  
 در نام پادشاه این مطلق خوش بینی سلیم النفس و قدم اود کو میان در کتبه  
 دادند و ترسایان حق را پادشاه و سکون است بینی پرستنده روح پادشاه  
 بیخودان چنین موطط کس بینی زنده اند و مهور سار و ملک و موطط بینی  
 بینی اود پادشاه زنان و حوران این را با حق و کائنات در طاعت  
 بخیر از حیات و پادشاه و میان مسند ملک عطا کس و کس این است  
 بیلدست شیت هر سیده و پادشاهان سلمان این ابو زره و کس و کس  
 و کس ابو الک و محمد این ابو الحسن و مرداران لشکر این حکم و کس  
 و مسکن و علق در کس **الیمود** شان در کس و حوران کس  
 توده قبله این است که کس در کس و بطریق حق گفته و بداران شتر  
 بهنگام کس گفته شدند بهنج بیخ اود و کس کس این است که کس و کس  
 در بیلداری کس و کس بهنج بر کس کس در کس و کس و کس و کس

[illegible]



کتابخانه

[illegible]



[illegible][illegible]











فازدین

جایز دارند سه جایزه می‌باشد اول جایزه اولی که از اموال و دارایی‌های  
برای برادران و از برای پدرین و مادرین و فرزندان و فرزندان  
باده فرقه علیّه است و از برای فرقه امامیه و از برای فرقه اهل  
حق و فرقه شیعه و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای  
اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
کبریه و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
سه فرقه حیریه و چهار فرقه متولد شده فرقه صفیه و فرقه حیریه  
فرقه شیعه و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
سه فرقه اهل حق و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
اهل حق و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
حسین و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
محمّد و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
زنده و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق  
تاجان و از برای اهل بیت و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق و از برای اهل حق







[illegible]







